



شیوه‌های نقد زن سالارانه و کارکرد آن در آثار ادبی، با تکیه بر حماسه‌های اسطوره‌ای

بهروز آتونی^۱

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۲/۳ * تاریخ پذیرش: ۹۰/۲/۲۵

چکیده

این جستار، بر آن است که شیوه‌های نقد زن سالارانه را در پهنه‌ی ادب، به دست دهد؛ از همین روی پس از یاد کرد تاریخچه‌ای از فمینیسم، نشان می‌دهد که یک منتقد، در دبستان (= مکتب) نقد زن سالارانه بایستی با یک اثر ادبی به چه شیوه و هنجاری برخورد کند. نیز، برای بهتر نشان دادن روش نقد زن سالارانه (= فمینیستی) با کند و کاو در سه اثر حماسی: شاهنامه، گرشاسب‌نامه و بهمن‌نامه، به بررسی زنان در این سه شاهکار بی‌چون می‌پردازد؛ به سخنی دیگر، زنان این سه اثر را به دبستان نقد زن سالارانه برده و می‌گزارد.

^۱ - E-mail: Behroozatooni@yahoo.com

در پایان نیز، برای نشان دادن آسیب شناسی زن سالارانه، چونان درآمدی بر نقد زن سالارانه، به نشان دادن فرودستی زنان در اسطوره‌ی آفرینش ایرانی می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی:

فمینیسم، نقد فمینیستی، حماسه‌های اسطوره‌ای، اسطوره‌ی آفرینش ایرانی.

در آمد:

پیش از درآمدن به دبستان نقد زن سالارانه، و روشن ساختن چارچوب کار یک منتقد این دبستان، و همچنین به دست دادن روشهایی نو، برای چگونه گزاردن یک اثر در دبستان نقد زن سالارانه، از بیان درآمدی، لیک به فشردگی، در زمینه‌ی چیستی و تاریخچه‌ی فمینیسم و گونه‌های آن، ناگزیریم:

چیستی فمینیسم (= زن سالاری):

«فمینیسم، مکتبی است که در دوره‌های معین تاریخی، انقلاب‌هایی را بر ضد موازین و معیارهای مربوط به داشتن قدرت جنسیتی و حاشیه راندن کامل زنان به راه انداخت.» (هام، ۱۳۸۲: ۴۱)

«فمینیسم، چشم اندازی است که در پی رفع کردن فرودستی، ستم، نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی است؛ که زنان از آنها رنج می‌برند؛ آن هم به خاطر جنس‌شان.» (همان: ۳۲)

یک زن سالار (= فمینیست) کسی است که به این واقعیت که: زنان «به خاطر جنس‌شان، رنج تبعیض را متحمل شده‌اند و نیازهای خاصی دارند که نفی گردیده و ارضاء نشده است؛ و برآوردن این نیازها، مستلزم تغییری رادیکال... در نظم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خواهد بود» (همان)، پی برده است.

به هر روی، بر پایه آن‌چه نوشته آمد، می‌توان گفت که: عامل بنیادین سامان یافتن جنبش فمینیسم، وجود ساختارهای سرکوبگر، در درون جامعه است؛ و آرمان و آماج «فمینیسم از این رو آزادسازی است؛ آزاد سازی زنان از بند ساختارهای سرکوبگر. فمینیسم، زنان را به واپس زدن همه‌ی اشکال سرکوبگر، بی‌عدالتی و نابرابری دلگرم می‌کند و به آنها می‌آموزد

که با استفاده از صدای خود، از ساکت‌سازی ساختارهای اجتماعی اقتدارگر جلوگیری کنند.» (آقازاده، دبیری فرد، ۱۳۸۰: ۳۸)

ساماندهی تاریخچه‌ی فمینیسم، در سه موج «اول» و «دوم» و «سوم»:

سامان و سازماندهی تاریخچه‌ی فمینیسم به قرار زیر است:

موج اول: برای نشان جنبش‌های فمینیستی پایان سده‌ی نوزدهم و آغاز قرن بیستم به کار رفته است که کارشان، بیشینه، بر به دست آوردن حقوق پایا برای زنان، به ویژه حق رأی بوده است. (فریدمن، ۱۳۸۶: ۹)

موج دوم: به از سرگیری جنبش‌های فمینیستی در پایان دهه‌ی ۶۰ و همهی دهه‌ی ۷۰ نمونش (= اشاره) دارد. در این دو دهه، سخن فمینیست‌ها به گونه‌ای برجسته بر سر عدم تساوی زنان با مردان است؛ و افزون بر حقوق سیاسی، در حوزه‌های خانواده و کار و مسایل جنسی، حقوق‌های از دست رفته و داده نشده از سوی مردان را خواهانند. (همان: ۱۰)

موج سوم: بیشتر فعالیت فمینیست‌ها در موج سوم، مبارزه با پسافمینیست‌هاست. پسافمینیسم در دهه (۱۹۸۰) پدید آمده است و مرامنامه شان آن بود که ایدئولوژی موج‌های اول و دوم فمینیسم بیش از آنکه آزادی بخش باشد محدود کننده بوده است. پسافمینیست‌ها، امروزه به سست کردن آرمانهای فمینیسم می‌پردازند. (هام، ۱۳۸۲: ۱۵)

موج سوم فمینیست‌ها با واکنش‌های منفی پسافمینیست‌ها در ستیزند، پسافمینیست‌ها می‌کوشند آرمانهای فمینیست‌ها را نابود سازند؛ و در پی آنند که نشان دهند دیگر، به جنبش‌های فمینیستی نیازی نیست؛ زیرا زنان به برابری و همبری با مردان دست یافته‌اند

بیان مسئله:

مسئله‌ی بنیادین این جستار آنست که چارچوب و به سخنی دیگر، دبستانی سامان دهد که بتوان اثری ادبی را نقدی زن سالارانه کرد و منتقدان، چنین نقدی را به گونه‌ای سر راست و به دور از هر گونه پریشانی به نقد و گزارشی روشن و آشکار، رهنمون آید. برای روشن‌داشت چگونگی انجام این نقد، حماسه‌های اسطوره‌ای را دست‌مایه قرار دهد و منتقدان را با شیوه‌ی گردانیده‌ی آن، آشنا سازد.

پرسشهای پژوهش:

۱- به چه شیوه‌ای، می‌توان اثری ادبی را نقد و گزارشی زن سالارانه کرد؟

- ۲- رویکردهای یک منتقد در رویارویی با اثری ادبی، آن گاهی که بر آنست آن اثر را زن سالارانه بگزارد، بایستی چگونه باشد؟
- ۳- دبستانی (= مکتبی) که می‌تواند اثری ادبی را، بر بنیادِ موقعیت‌های برجستگی زنان در برابر مردان، نقد کند و بگزارد، چه نام دارد؟
- ۴- زنان حماسه‌های اسطوره‌ای ایران- همان حماسه‌هایی که از دل اسطوره سر برآورده‌اند- زن سالارند؟

همپایگی و خود پایگی، دیدگاه‌های بنیادین زن سالاران (= فمینیست‌ها):

در ژرفاهای اندیشه‌های فمینیستی به دو دیدگاه و نظریه باز می‌خوریم که به گمان من، پایه و چارچوب آرمان و آماج فمینیست‌ها را شالوده می‌نهد و آن اینکه:

« آیا زنان باید برای کسب تساوی با مردان، مبارزه کنند؛ یا باید بر تفاوت‌های خود با مردان ارج نهند؟ » (فریدمن، ۱۳۸۶: ۱۷)

به سخنی روشن، در بررسی دیدگاه‌های فمینیست‌ها، به دو دیدگاه باز می‌خوریم که کنش و رفتار فمینیست‌ها را سامان می‌دهد: یکی آنکه، زنان باید به مبارزه‌های زن سالارانه‌ی خودشان ادامه دهند تا به **برابری و همپایگی** با مردان برسند؛ و رسیدن به همه‌ی حقوق‌های شهروندی که مردان از آنها برخوردارند، نمونه‌ی روشنی برای این دیدگاه است؛ دیدگاهی که من، آن را «**همپایگی**» نام می‌نهم.

به سخن دیگر، دیدگاه «همپایگی»، همپایه شدن با مردان را می‌اندیشد و می‌ورزد و همه‌ی آرمان و آماج این گونه از فمینیسم، «مرد» شدن است.

گونه‌ی دیگر، خود، به دو شاخه بخش‌بندی می‌شود، یکی «همپایگی - خودپایگی» است؛ دو دیگر، «خودپایگی». «همپایگی - خودپایگی» آن است که زنان می‌خواهند به هم پایگی با مردان برسند؛ لیک قابلیت‌های زنانه‌ی خویش را نیز ارج می‌نهند و ارزش می‌گذارند. و «خودپایگی» آن است که زنان، برابر و همبر و همپا شدن با مردان را بی‌ارز و ارج می‌شناسند و آنچه را شایان ارزش می‌دانند، «زن بودن» و قابلیت‌های زنانه‌ی خودشان است. اگر بخواهیم نمونه‌های فراگیر از دیدگاه «خودپایگی» را بنمایانیم، و زانی را نشان دهیم که به هیچ روی مردان را ارج نمی‌نهند و رسیدن به پایه‌ی آنها را ارزی نمی‌شناسند، باید از زنان «**هم جنس خواه**»، سخن برانیم؛ همان‌هایی که «مستقل از مرد، زندگی می‌کنند؛ و عشق می‌ورزند». (واتکینز، ۱۳۸۴: ۱۱۲)

گونه‌های فمینیسم (= زن سالاری):

همه‌ی گونه‌های فمینیسم در یک چیز، با هم برابر و همسان و همسویند و آن اینکه **همه‌ی زنان مورد ستم قرار گرفته‌اند**؛ لیک، از آن روی که هر کدام از این گونه‌ها، نگرشی ویژه به مسئله ستم زنان، و هم‌چنین راهکار و راهبرد ویژه‌ای برای مبارزه با ستم رفته بر زنان، دارند، به سه گونه‌ی سنتی، بخش‌بندی می‌شوند: لیبرال، رادیکال، مارکسیست/ سوسیالیست.

به فشردگی هر چه بیش، هر کدام از این سه گونه‌ی زن سالاری (= فمینیسم) سنتی این چنین شناخته می‌آیند: شناخته‌ترین گونه‌ی اندیشه‌ی فمینیستی که بیشتر با خود «فمینیسم» برابر و یکسان دانسته شده است، **فمینیسم لیبرال** است. این دیدگاه فمینیستی، چهره‌ی میانه و معتدل و رسمی فمینیسم را نشان می‌دهد.

اگر فمینیسم لیبرال، فمینیستی نرم و میانه و معتدل است، **فمینیسم رادیکال**، فمینیستی تندروست؛ با اندیشه‌هایی برضد مرد سالاری. در واقع اگر فمینیسم لیبرال بر کاهش یا ستردن تفاوت جسمانی و تنی زن و مرد، پای می‌فشارد. فمینیسم رادیکال، بر ارج و ارزش‌گذاری بر ویژگی تنی و زیست‌شناختی زنان تأکید می‌کند.

فمینیسم مارکسیست در آسیب‌شناسی خود از فرودستی زنان، در برابر فرادستی مردان، نظام اقتصادی را عامل و عنصر بنیادین می‌شناسد. فمینیست‌های سوسیالیست فرودستی زنان را برآمده از دو عنصر مردسالاری و بهره‌برداری طبقاتی می‌دانند و مبارزه با هر دوان را ضروری و ناگزیر.

پیشینه‌ی جستار:

خلخال، کتابی را ورزیده‌اند نامزد به «شاهنامه و فمینیسم»، که در این کتاب، زنان شاهنامه بر بنیاد ذوق ایشان مورد نقد زن سالارانه قرار گرفته، که چونان کاری نو، شایسته‌ی سپاس است. نیز، آنچه که می‌توان در فراخای پژوهش‌های زن سالارانه (=فمینیسم) در ایران یافت، همان ترجمه‌های گنگ و نارسایی است که تنها و تنها نظریه‌های زن سالارانه را پیش می‌کشد؛ بی‌هیچ رویکردِ کردارینه (=عملی)؛ به سخنی دیگر، شیوه‌های نقد زن سالارانه را فرا دست نمی‌دهد و از همین روی به خواننده، تنها، کمینه اطلاعاتی در زمینه‌ی چیستی و تاریخچه‌ی آن به دست می‌دهد. لیک جستاری

که سپس آن خواهد آمد شیوه‌ها و هنجارهای نقد زن سالارانه به گونه‌ای یکسره کردارینه فرا روی می‌دهد.

دبستان (=مکتب) نقد زن سالارانه (=فمینیستی):

اگر بخواهیم، روشن و «پوست باز کرده»، روند چگونگی نقد زن سالارانه، و هم‌چنین خویشکاری (=وظیفه) یک منتقد این دبستان را باز نماییم باید بنویسیم که: ما، در پهنه‌ی ادب با جنبش‌های فمینیستی، به هیچ روی، به گونه‌ای روی در روی، و مستقیم در ارتباط نیستیم؛ بلکه، همه آن دیدگاهها و نگرش‌های زن سالارانه، درجایی به نام «دبستان نقد زن سالارانه» گرد می‌آید؛ و یک منتقد با بردن و گزاردن یک اثر در آن دبستان، زن سالارانه (=فمینیستی) بودن آن را می‌کاود؛ می‌پژوهد، و باز می‌نماید.

رویکردهای یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه (=فمینیستی):

یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه برای نقد کردن زن سالارانه‌ی یک اثر، سه رویکرد، می‌تواند داشته باشد: نخست **رویکرد به خود اثر**، به عنوان یک کل (= درونمایه و پیام اثر)؛ دیگر، **رویکرد به آفریننده‌ی اثر**؛ سیم، **رویکرد به زن‌های درون اثر**، چونان شخصیت‌های شعری یا داستانی.

نمونه‌هایی، برای روشنداقت سخن به دست داده می‌شود:

بانوی رمنده از شوی، عالمتاج قائم مقامی راست:

هسته‌ی ما، ز مرگ بدتر بود	هله، ای در جهان نیامدگان
مثنوی را هزار دفتر بود	رنج ما را اگر نوشتندی
دلشین تر ز شهد و شکر بود	مرگ در کام ما ز تلخی عمر
کان یکی اکبر، این یک اصغر بود	کار ما بود در کف دو خدا
این خدا بر زمین که شوهر بود	آن خدا بر فلک که یزدان است

به امید خدای خوشتر باد	روزگار شما نیامدگان
کاخ عمر شما منور باد	خانه‌ی عیش ما سیه دل بود
زندگی، جمله نور و شکر باد	بر شما دختران آینده
چشمتان خشک و کامتان تر باد	از سرشک غم و نشاط شراب
روزتان خوش زسیر اختر باد	اختران را اگر اثر باشد
ور فراتر نشد، برابر باد	زن، برون آید از اسارت مرد

من نگویم که همچو ما، آن مرد
 خار در پای و خاک بر سر باد
 قرنها بوده جنس زن مقهور
 قرنها جنس زن مظفر باد

(قائم مقامی، ۱۳۷۴: ۱۴۶ و ۱۴۷)

و بانوی شهرآشوب و رسوایی، مهستی گنجه‌ای راست :

قصاب چنانک عادت اوست، مرا
 بفکند و بکشت؛ کاین چنین خوست مرا
 پس، لابه کنان نهاد سر بر پایم
 دم می‌دهدم تا بکند پوست مرا

گفتم که لبم به بوسه‌ای مهمان است؟
 عقل آمد و در پهلوی من زد انگشت
 گفتا، که بهای بوسه‌ی من جان است
 یعنی که خموش، بیع کن، ارزان است.

هان ای پسر رؤاس^۱ اینک سه درست^۲
 خواه پاچه‌ی دست گیر و خواه پاچه‌ی پا
 بستان و مرا پاچه ده از دست، نخست
 مقصود من اندرین میان پاچه‌ی تست

(مهستی، ۱۳۸۲: ۶۰، ۶۴ و ۶۶)

در شعر نخست از بانو عالم‌تاج، منتقد دبستان نقد زن سالارانه با رویکردی به درونمایه‌ی شعر، شعر عالم‌تاج را، شعری زن سالارانه (= فمینیستی) می‌یابد: شعر، از مردسالاری مردان سخن می‌گوید؛ مردانی که عالم‌تاج آنان را خدایان روی زمین می‌شناساند که زنان را بندی خویش ساخته‌اند. پس، بر پایه‌ی چنین شعری، بانو عالم‌تاج را می‌توان یک زن سالار (= فمینیست) شناخت.

لیک، اگر شعر دویم از مهستی گنجه‌ای را، با رویکرد به درونمایه شعر، و بر بنیاد اثر، بگزاریم، آن را شعری عاشقانه و دلدارانه، سرشار از لحظه‌های آرزومندی و خواهندگی می‌یابیم. لیکن، اگر به آفریننده‌ی اثر رویکردی داشته باشیم و شاعر و شعر را توأمان ببینیم و بگزاریم، آن زمان است که مهستی را نیز، زن سالاری (= فمینیستی) بی‌باک و نستوه می‌یابیم. رویکرد به آفریننده‌ی شعر، مهستی گنجه‌ای، این نکته را روشن می‌سازد که او، زنی، زن سالار بوده است؛ چرا که در آن زمان^۳ که همه‌ی زنان پرده نشین بوده‌اند و سخن گفتن روزمره‌شان به گوش خودشان نمی‌رسیده است او، این چنین بی پروا و

آرزومند، در برابر جامعه‌ی مردساز و مردسالار ایستاده، و سخن عشق خویش را فاش گفته و از گفته‌ی خویش دلشاد گشته، من، در اینجا، بایسته و شایسته می‌بینم که شناختگی (=تعریف) خویش را از فمینیسم، (= زن سالاری) در چارچوب نقد ادبی، به دست بدهم:

فمینیسم همه‌ی آن ایستادگی‌ها و عرض اندام‌های فردی - غریزی و فردی - غیرغریزی زن است که در برابر مرد و جامعه مرد سالارانه و هنجارها و ارزشهای مردساز، می‌ورزد.

آری! مهستی گنجه‌ای چونان زن سالاری نستوه، در جامعه‌ی شاعری شوریده، بی‌پروا و نترس، جامعه‌ی مردسالار و پرتپش (= اضطراب) برای زنان را به سخره می‌گیرد؛ درمی‌نوردد و از آرمانهای دلدادگی و آماج‌های تنی‌اش سخن می‌راند. مگر نه آنکه باور و اندیشه‌ی مهستی گنجه‌ای را هفتصد هشتصد سال بعد، سران فمینیسم چون مری وولستون کرافت، به گوش مردان و زنان جهان رساندند:

«ما، می‌خواهیم این امکان را داشته باشیم که تمایلات و روابط جنسی خودمان را به طور آزادانه بیان کنیم، ... ونه اینکه با زور، وادار به سکس شویم» (واتکینز، ۱۳۸۴: ۱۳۶)

سخنم را درباره‌ی رویکرد منتقد دبستان نقد زن سالارانه به اثر و آفریننده‌ی آن، بدین سان پی می‌گیرم که، منتقد دبستان نقد زن سالارانه، می‌بایست پیام و درونمایه‌ی اثر و خود آفریننده‌ی اثر را به ژرفی و نازکی، بکاود و بیژوهد و بگذارد. نمونه را، از شعری که مرد، آن را سروده است به آسانی نگذرد چرا که همان شعر تواند که بر پایه‌ی درونمایه-اش، شعری زن سالارانه (=فمینیستی) در شمار آید:

شعرهای «مادر» و «قلب مادر»، از ستاینده‌ی همه‌ی مادران، ایرج میرزا، استوارداشت و روشنداستی است بر سخن ما؛ و شعر «مادر» او در زیر می‌آید:

«مادر»

گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره‌ی من	بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوه‌ی راه رفتن آموخت
لب خنده نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس، هستی من ز هستی اوست	تا هستم و هست دارمش دوست

(ایرج میرزا، ۱۳۴۹: ۱۵۶)

آری! در این دو شعر ایرج میرزا، که درونمایه‌اش پاسداشت و بزرگداشت مقام مادر است، با رویکرد به آفریننده‌اش، آنها را اشعاری زن سالارانه نمی‌یابیم؛ لیک با کندوکاو در درونمایه‌ی شعرها، و بر بنیاد اینکه، «مادر» از دیدگاه زن سالاران (= فمینیست‌ها) «خودپایگی» دنیا، پایگاه و جایگاه والایی دارد به شعرهایی ناب و زن سالارانه باز می‌خوریم.

نکته‌ای که در اینجا شایان گفت می‌نماید آن است که، منتقد دبستان، نقد زن سالارانه، آنگاهی که به آفریننده‌ی اثر روی می‌کند و بر آن بنیاد، اثر را می‌گذارد، باید که رویکردی به پایه و جایگاه زن و آزادیها و محدودیت‌های او در همان روزگار آفریننده‌ی اثر نیز، داشته باشد و بر پایه و رویکرد به آن، دست به نقد اثر و صاحب اثر بزند.

نمونه راه، ما مهستی گنجه‌ای را با رویکرد به پایگاه و جایگاه زنان روزگار او، زنی زن سالار (= فمینیست) شناسانیم؛ چرا که بر بنیاد پایه و جایگاه فرودست زنان در روزگار او، و فرادستی فزاینده‌ی مردان که به زنان حتی اجازه‌ی نفس کشیدن نمی‌داده‌اند و آنها را پیوسته در اندرونی نگاه می‌داشته‌اند، او را زنی بی‌باک یافتیم که بی‌باکانه از عشق و خواهش‌های زنانه سخن می‌راند؛ و هنجارها و ارزشهای مرد ساخته را برای زنان که بایسته و شایسته می‌نموده که پیوسته شرم‌آگین و پر آزر باشند، به سخره می‌گیرد و به سویی می‌افکند. لیک اگر شاعری چون او، در روزگار اکنونمان، چنین رباعیات آبداری از شور و شوریدگی ساز کند، دیگر، زنی زن سالار شناخته نمی‌آید. زیرا که، جامعه‌ی امروزینمان، این چنین آزادیهای زنان را که بی‌باکانه از عشق و دلدادگی بگویند، برتافته است و پذیرفته.

رویکرد سیم منتقد دبستان نقد زن سالارانه، به یک اثر، همان‌گونه که پیش‌تر نوشته آمد، رویکرد به زنان درون اثر است. که البته این رویکرد نیز، باید بر بنیاد آرا و عقاید زن سالاران (= فمینیست‌ها) باشد.

نمونه راه، جستن و کاویدن و گزاردن همه‌ی زنان شاهنامه و گرشاسب‌نامه و بهمن‌نامه، بر پایه‌ی دیدگاه‌های زن سالاری (= فمینیستی) خویشکاری (= وظیفه) یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه است.

دبستان نقد زن سالارانه (= فمینیست) و روانشناسی ژرفا^۴:

زن سالاری (= فمینیسم) «همپایگی» و زن سالاری «خودپایگی» اگر قرار باشد به ژرفاهای روان برده شود و کاویده آید، ما را به برآیندهای نو و نغزی خواهد رساند. به سخنی دیگر، یک زن سالار (= فمینیست) را می‌توان از دیدگاه روانشناسی ژرفا، بر رسید و باز نمود. روانشناسی ژرفا، دیدگاه نویی را فراروی یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه می‌گشاید، و او می‌تواند، بر بنیاد **کهن نمونه‌ی نرینه‌روان (= آنیموس)**، زنان زن سالار (= فمینیست) را بگذارد.

همان‌گونه که پیش‌تر نوشته آمد، به گمان من دو دیدگاه برجسته و بنیادین در میانه‌ی زن سالاران، دیدگاه‌های «همپایگی» و «خودپایگی» است؛ و ما در اینجای پژوهش آنها را بر پایه کهن نمونه‌ی نرینه‌روان (= آنیموس)، به همراه نمونه‌هایی از زنان حماسه‌های اسطوره‌ای ایران می‌گزاریم و می‌نماییم.

دیدگاه «همپایگی» و کهن نمونه‌ی نرینه‌روان (= آنیموس) ^۵:

پیش‌تر، نوشته آمد که همپایگی در دیدگاه‌های زن سالاری، یعنی رسیدن به پایگاه و جایگاه مردان و همبر و برابر شدن با آنها. به سخنی سر راست و پوست باز کرده، زن، دوست دارد که مانند مردان شود و به فرادستی و برکشیدگی او دست یابد. این چنین زن سالارانی ارزش و هنجارهای زنانه‌ی خود را به سویی می‌افکنند، و هر عاملی که باعث این نابرابری شود، مانند خانه‌داری، زایمان، بچه داری و... با بود آن می‌ستیزند و پیروان خویش را از آنها بیم و پرهیز می‌دهند.

آری! این چنین زنانی که همبری و برابری با مردان را می‌جویند، بر پایه‌ی کهن نمونه‌ی نرینه‌روان خویش راه می‌روند و ره می‌پیمایند. من، چون این دیدگاه «همپایگی» را در پهنه‌ی ادب و ادب حماسی می‌جویم، نگاهی فراگیرتر به آن می‌اندازم و آن را در رسیدن به حقوق شهروندی چون حق رأی و حق جایگاه وزارت و... نمی‌فشرم. در دیدگاه‌های روانشناسی ژرفا، مسئله فراتر از این چنین حقوق‌های شهروندیست و زن، دوست می‌دارد که به مرد بدل آید؛ و مورد ستم واقع شدن آنها از سوی مردان، و رسیدن به حقوق شهروندی، همه، دلایلی است خودآگاهانه.

ما، اینک به عنوان یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه زنان، حماسه‌های اسطوره‌ای را بر پایه‌ی دیدگاه زن سالارانه‌ی «همپایگی» و بر بنیاد کهن‌نمونه‌ی نرینه‌روان می‌گزاریم و می‌نماییم.

جنگاوری زنان :

بزرگ‌ترین ارز و ارج زنان در فرهنگ حماسی، نیرومند بودن آنهاست؛ زنانی گرد و مردنما، که در کارزار و جنگ جای، چون مردان بستیهند و نبرد بیازمایند. چنین زنانی از دیدگاه زن سالاران «همپایگی» نمونه‌ی راستین یک زن سالار (= فمینیست) هستند که می‌توانند با مردان برابری نمایند و حتی، هم‌آورد شوند؛ و هم‌چنان که، پیش‌تر نوشته آمد، این کهن‌نمونه‌ی نرینه‌روان زنانست که ویژگی ستیزه‌جویی و جنگاوری را در آنها باعث می‌آید. گردیه و گردآفرید و زنان رزمنده شهر هروم، در شاهنامه؛ بانو گشسب و زربانو، و همای، دخت نصرین حارث، پادشاه مصر در بهمن‌نامه، زنان گرد و جنگنده‌ای هستند که از دیدگاه زن سالاران (= فمینیست‌ها) «همپایگی» قابل ستایشند؛ چرا که توانسته‌اند در نیروی تنی، خویش را به همپایگی مردان برسانند.

نکنه‌ی بایسته گفت در این میان آنکه، چنین زنان دلاور و سترگی، از دیدگاه زن سالاران «خودپایگی» و «رادیکال» نیز، ورجاوند و ارزشمندند چرا که، زن سالاران رادیکال، تندرورهایی هستند که مردان را دشمن خویش می‌شناسند و مبارزه با آنها را از راههای مختلف، سرلوحه‌ی جنبش آزادیخواهانه‌ی خویش قرار داده‌اند؛ همان مبارزه‌هایی که زنان سترگ و نستوه حماسه‌های اسطوره‌ای: گردیه، گردآفرید، بانو گشسب، زربانو، همای مصری و زنان رزمنده‌ی شهر هروم، به شیوه و هنجار گردانه و پهلوانانه‌ی خود ورزیده‌اند و مردان مرد را در آوردگاههای بسیاری از پیش رو برداشته‌اند.

پس، زن سالاری (= فمینیسم) رادیکال، از آن روی که مردان را دشمن اصلی می‌شناسد و مبارزه با آنها را پیشنهاد می‌کند، چنین زنان گرد و نرمشی را ارج می‌نهد و ارز می‌گذارد : «فمینیست‌های رادیکال، شدیدتر از تمام سنت‌های فمینیستی اظهار می‌دارند که مردان به مثابه یک گروه «دشمن اصلی» هستند. در فمینیسم رادیکال تلقی‌ای از مردان وجود دارد مبنی بر این که هر مرد به روشنی، دست کم بر یک زن اعمال قدرت می‌کند. در واقع، این

رهیافت عموماً اظهار می‌دارد که هر مرد نسبت به تمام زنان و شاید نسبت به برخی از مردان در موضع قدرت قرار دارد» (بیسلی، ۱۳۸۵: ۹۱)

ما، از سلحشوری و بی باکی پنج زن گرد و پهلوان: گردیه، گردآفرید، بانوگشسب، زربانو و همای مصری درمی‌گذریم و به یادکرد گردی زنان رزمنده‌ی شهر هروم بسنده می‌نماییم:

زنان گرد و رزمنده‌ای در شهری نامزد به هروم گرد آمده‌اند و با همه‌ی نیروی خویش، از شهر پاسداری می‌کنند. آنان، زنانی هستند، نبرد آزموده و نرَمَنَش، که مردان مرد را در جنگ جای‌ها به سخره می‌گیرند.

اسکندر با سپاه خویش، از نزدیکی شهر هروم می‌گذرد. وی از وجود چنین زنان سترگ و نستوهی آگاهی می‌یابد و خواهان دیدار آن شهر می‌گردد لیک، زنان، دروازه‌های شهر را بر او نمی‌گشایند. اسکندر، به آنها پیام می‌دهد که از هرگونه خطر و آسیبی در امانند. زنان چون چنین می‌شنوند، در پیامی، به وی هشدار می‌دهند که در صورت داشتن اندیشه‌ای دیگر، او و لشکریانش پست خواهند شد. سرانجام، زنان او را می‌پذیرند. اسکندر با دیدن آن شهر و زنان رزمنده‌ی آن، شگفت زده می‌شود و سپس به لشکریان خود، دستور می‌دهد تا در بهسازی شهر، زنان را یاری رسانند. (فردوسی، ۱۳۷۴: ۵۰۵)

شهر هروم، آرمان شهر زن سالاران (=فمینیست ها) رادیکال:

آری! زنان زن سالار رادیکال، چنین آرمانی را در سر می‌پزند و می‌پرورند: داشتن شهری از آن خود با سازمان و سامانه‌ای (= سیستمی) زن سالارانه که چیرگی و سلطه‌ی زنان بر مردان به روشنی و آشکار دیده آید.

من، شهر هروم را **شهری زن سالارانه (= فمینیستی)** می‌شناسانم که آرمان و آماج زن سالاران رادیکال، ساختن چنین شهریست..

«چنین شهری در هر حال بیانگر وجود توان رزمی و امکان قدرت‌یابی و هوشمندی زنان در جامعه تلقی می‌شود، چه بسا، این داستان، خاطره‌ای باشد از دوران مادرسالاری که درحافظه محققین و ادیبان نقش بسته است.» (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۴۰)

پادشاهی زنان:

زنانی که به پادشاهی رسیده‌اند به هر روی، از دیدگاه زن‌سالاری (=فمینیسم) دارای ارزش و ارجاند و به گونه‌ای، آرمان‌های زن‌سالاران (= فمینیست‌ها) را برآورده ساخته‌اند. پادشاهی زنان، در دو دیدگاه «همپایگی» و «خودپایگی»، جایگاهی والا دارد: از دیدگاه همپایگی، آنان را به پایه مردان می‌رساند؛ مردانی که همیشه پادشاه بوده‌اند؛ و از دیدگاه خودپایگی، آنها را به جایگاهی می‌رساند، که می‌توانند بر جامعه مردسالار بتازند و سامانه‌ی مردسالاری را ویران سازند.

در حماسه‌ی اسطوره‌ای شاهنامه، این زنان را، پادشاه و فرمانروا می‌یابیم:

پورانداخت :

«پس از کشته شدن فرایین گراز، سران سپاه و بزرگان چندان که جستند از فرزندان شاهان کسی در خور پادشاهی نیافتند. ناگزیر پوران دخت را به پادشاهی برداشتند. کردار درخشان و زن‌سالارانه‌ی پورانداخت، جدای از پادشاهی که البته آن‌هم به درایت و کاردانی او نبود، کین کشی از کشنده‌ی اردشیر بود.

پورانداخت، به جستن و آوردن پیروز خسرو، فرمان داد. چون آوردند به پادافره کشتن اردشیر، پالهنگی بر گردنش درآویخت، و او را به دنبال کره اسبی توسن و نادیده زین بست و آن را رها کرد. اسب چندان تاخت که اندام پیروز خسرو، لخت لخت شد و جان داد. پوران دخت از پس شش ماه پادشاهی، بیمار شد و پس از یک هفته رنجوری درگذشت. (فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۹۴)

کردار کین‌کشانه‌ی پورانداخت را می‌توان بر بیناد روان‌شناسی ژرفا و بر پایه کهن‌نمونه‌ی نرینه‌روان او کاوید و گزارد. روی و سوی زیانبار نرینه‌روان، یکی **سنگدلی و مرگباری‌ست**، که هرگاه در زنی برانگیخته آید، زنی می‌شود چون پورانداخت، با آن کردار کین‌کشانه و سنگدلانه‌اش.

آزرم دخت :

دخت دیگر خسروپرویز است که پس از پورانداخت به پادشاهی برداشته می‌شود، لیک، پس از چهار ماه درکارش شکست می‌آید و از تخت به زیر می‌افتد. (همان) در پادشاهی او، جدای از پادشاه شدنش، نکته‌ی برجسته و زن‌سالارانه‌ای نمی‌یابیم.

مام گو و تلخند :

او، همسر جمهور، پادشاه هند است. پس از مرگ جمهور، برادرش، مای، بر اورنگ پادشاهی می‌نشیند، لیک، مای نیز، پس از چندی، چونان برادرش جمهور می‌میرد. همسر جمهور، پس از مرگ جمهور با برادر شویش، مای پیوند زناشویی می‌بندد و گو و تلخند ثمره‌ی این دو ازدواج است. این زن، یعنی مای گو و تلخند، پس از مرگ مای بر تخت پادشاهی می‌نشیند. (همان: ۶۶۶)

قیدافه :

او پادشاه نیرومند اندلس است و داستان او و اسکندر شنیدنی است : اسکندر برای آن که از قیدافه باژ و ساو بگیرد با نقشه‌ای و به گونه‌ای ناشناس به دربار او راه می‌جوید، لیک، قیدافه که از پیش، چهره‌ی اسکندر را به میانجی نقاشی که در جامه‌ی سفیر به دربار اسکندر فرستاده بود، شناسایی کرده می‌شناخت نقشه اسکندر را فاش می‌سازد. قیدافه در نهایت کاردانی وی را امان می‌دهد تا به کشورش بازگردد. (همان: ۴۹۹-۵۰۰)

نکته‌ای که در شخصیت قیدافه برجسته می‌نماید و او را زنی زن‌سالار می‌شناساند، هوشیاری و خردمندی و کاردانی اوست؛ وی در نهایت کاردانی از پرداخت باژ به جامعه‌ی مردسالار (= اسکندر) شانه خالی می‌کند و در این راه کامیاب می‌آید.

همای چهارزاد :

نکته برجسته در زندگی او، آن است که وی ویژگی‌های زنانه و احساسات مادری خویش را به سویی می‌نهد و تاج و تخت را به جای فرزند، بر می‌گزیند. از دیدگاه زن‌سالاری (=فمینیستی) کردار سنگدلانه‌ی او به دو گونه گزارده می‌آید. گروهی از زن‌سالاران، چون شولامیت فایرستون که می‌توان آنها را پیرو دیدگاه «همپایگی» دانست، مادری و ظرفیت زیست‌شناختی مادر شدن را **کلید سرکوب زنان** می‌دانند. فریدمن، (۱۳۸۶: ۳۷) و برآند که :

«مادری، اگر چه منبعی از ارزش‌ها و ویژگی‌های خاص زنان که مبنایی برای فرهنگی زنانه ارائه می‌کند، اما با این حال مشکلی از سرکوب زنان نیز، هست که مردسالاری آن را نهادی کرده است.» (هم، ۱۳۸۲: ۳۹۱)

و گروهی دیگر از زن سالاران که می‌توان آنها را پیرو دیدگاه «خودپایگی» دانست، ظرفیت زیست شناختی، مادر شدن و مادری کردن را ارج می‌نهند و برآنند که :
 «هسته‌ی تفاوت زن و مرد را می‌سازد. مادری کردن فقط به تولید مثل زیست شناختی محدود نیست بلکه به مجموعه‌ای نگرش‌ها، مهارت‌ها، و ارزش‌های ملازم با تولید مثل مربوط می‌شود، و برخی فمینیست‌ها براین نظرند که همین نگرش‌ها مهارت‌ها و ارزش‌ها، باعث تمایز زنانگی می‌شوند و باید در همه‌ی جوامع جایگاه مهم‌تری را به آنها اختصاص داد.» (فریدمن، ۱۳۸۶: ۳۷)

پس، بر پایه‌ی آن چه نوشته آمد، کردار همای چهر آزاد از دیدگاه کسانی چون فایرستون که ظرفیت زیست‌شناختی مادر شدن و مادری کردن را کلید سرکوب زنان می‌دانند، کرداری ارزشمند و زن‌سالارانه به شمار می‌آید.
 لیک، از دیدگاه گروه زن سالاران خود پایگی که مقام مادر را پاس می‌نهند و بزرگ می‌شمارند چندان ارج و ارزی ندارد؛ هر چند که، کردار او، به هر روی، نقطه‌ی روشنی است در جامعه‌ی خواهان زن سالاری.

دلدادگی‌های شورانگیز و بی باکانانه :

این چنین کردارهایی از زنان ادب حماسی، در دبستان نقد زن سالارانه بدین سان گزارده می‌آید:

دلدادگی‌های پرشور، و شرربار زنان، آن گاهی که ارزش‌ها و هنجارهای مردسالارانه را به هیچ

می‌گیرد و خود را چونان خواسته‌ای زنانه نشان می‌دهد، از دیدگاه زن سالاران بسیار ارزشمند و والا شمرده می‌آید؛ و حرکتی زن سالارانه انگاشته می‌شود؛ لیک، آن گاهی که سپس آن، زن، اسیر و بندی مرد دلخواه خویش می‌آید و شور و دلدادگی بدان مرد، چون زنجیری بر دست و پای او بسته می‌آید و وی را از بالش و پویایی باز می‌دارد، از دیدگاه زن سالاران، بسیار نکوهیده و بازدارنده گزارده می‌آید.

در حماسه‌های اسطوره‌ای سرزمین دیرمان و نازش خیزمان، به ویژه شاهنامه‌ی ورجاوند و یکسره فرّ و فرهنگ، کم‌زنانی را نداریم که نخست، شور و دلدادگیشان را در برابر مردی، بی‌هیچ ترس و خویشندن‌داری آشکار می‌سازند؛ و چنین حرکتی، سخت، زن سالارانه می‌-

نماید، لیک اگر آن زن، سپس آن دلدادگی آتشین و شرربار، در چهار دیواری حرمسرا یا زناشویی، بندی آید، آن زمان است که حرکت زن سالارانه‌ی او، به شکست گراییده است؛ و وی به زنی کارپذیر و اثرستان بدل آمده است. نمونه‌هایی از چنین زنانی در حماسه‌های اسطوره‌ای ایرانی، رودابه، ته‌مین، منیژه، کتایون و سمن ناز خواهد بود که به یادکرد دو نمونه، بسنده می‌کنیم:

رودابه :

دلدادگی و شور شرربار رودابه به زال، تابدان پایه است که منتظر معشوق نمی‌ماند و برای به بار نشاندن عشقش، خویش، دست به کار می‌شود. او، برکامه‌ی (= علی‌رغم) همه ارزشها و آموزه‌های مردسالارانه گسترده در جامعه، که زن را به خویشتن داری در شور و دلدادگی و نشستن تا برگزیده شدن فرا می‌خواند، خود، می‌خواهد که دلداده‌ی دلخواهش را با همه‌ی نیروی زنانگی (گیسوان او) به سوی خود بکشاند؛ و در باره‌ی چنین کردار نمادینی که رودابه با گیسوان خویش، می‌خواست زال را به فراز دیوار مشکوی بکشد، نوشته‌اند :

«شاید، قدرت نهفته در گیسوان رودابه را بتوان در حکم سمبولی از اقتدار زن باستانی به شمار آورد؛ شاید، بتوان این سمبول را از جنبه‌ای که بیان قدرت عمل و اقدام نام گرفته است، باز نگریت». (لاهیجی، ۱۳۷۷: ۹۷)

به هر روی، رودابه، به جای آنکه بر بنیاد هنجارهایی که از سوی مردان بنیان نهاده آمده است، بنشیند تا از سوی همان مردان، به همسری، برگزیده آید، خود بر می‌گزیند؛ و این همسرگزینی او حرکتی سخت زن‌سالارانه (= فمینیستی)ست و مایه‌ی غرور زن‌سالاران. لیک، فروغ رودابه، مانند زن‌های بسیاری، پس از پیوند زناشویی و کاسته و کاسته‌تر می‌آید و راستی را، در زال گم می‌شود و گنجینه‌ای می‌گردد، پرازش برای او: (فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۵-۴۸)

«همسر مهربان، که بر اثر آیین‌های ازدواج، از سلاح‌های جادویی‌اش محروم شده است و از نظر اقتصادی و اجتماعی به صورت تابع شوهر خود در آمده، برای مرد گران‌بهارترین گنجینه‌ها است. زن، چنان عمیق و ریشه‌دار به مرد تعلق می‌پذیرد که از همان جوهر مرد سهم می‌گیرد؛ زن، نام خود و خدایان خود را دارد، مرد مسؤول او است: مرد او را نیمه‌ی خود می‌داند. بابت زن خود، هم‌چنان که بابت خانه خود، زمین‌های خود، گله‌های خود،

ثروت خود، و حتی گاه بیشتر، احساس غرور می‌کند؛ مرد، از خلال وجود زن، قدرت خود را به چشم جهانیان می‌کشد». (بووار، ۱۳۸۵: ۲۸۷)

سمن ناز :

سمن ناز، دخت شاه زابل است، که بی پروانه‌ی پدر، با جمشید، جمشیدی که از دست اژی‌دهاک فراری‌ست، می‌پیوندد. سمن ناز زنیست بی‌باک، لیک مهربان؛ بی‌باک از آن روی که بخواست دل خویش راه می‌رود و با مرد دلخواه خود می‌پیوندد و فراخای (= فضای) جامعه مردسالار را که در پیکره‌ی اژی‌دهاک و سپس، باب او به نمود در آمده است، به هیچ می‌گیرد. جمشید، از چنگال پتیاره سترگ اژی‌دهاک گریخته است، لیک سمن ناز، دخت شاه زابل، وی را می‌بیند؛ شوریده‌اش می‌آید؛ او را می‌پناهد و با وی می‌پیوندد؛ و از اژی‌دهاک، که به دنبال جمشید است ترسی به دل راه نمی‌دهد و بی‌باکانه، جمشید، عشق خویش را، در آغوش می‌کشد.

اژی‌دهاک و پدر، نماد جامعه مردسالارند و جمشید، نمادی از شور و شرر و استقلال زنانه؛ و سمن ناز با پیوستن به جمشید، حرکتی زن‌سالارانه (= فمینیستی) می‌ورزد و در برابر جامعه‌ی مردسالار می‌ایستد.

نکته درنگ‌پذیر در این میان آنکه، پس از مرگ جمشید، سمن ناز نیز، چونان شیرین، همسر خسرو، خود را می‌کشد و در جهان دیگر، دوباره و از نو، به جمشید می‌پیوندد. (اسدی، ۱۳۴۷: ۲۱-۲۴)

این چنین زنانی که، به عنوان «شوریدگان بی باک» شناسانده آمدند از دیدگاه زن‌سالاران از آن روی قابل ستایش‌اند که با آشکار کردن دلدادگیشان به مردان، قوانین و سنت‌ها و ارزش‌های مردسالاری را نادیده گرفته و به هیچ انگاشته‌اند؛ و عنوانی را که ما برای جا دادن چنین زنانی در زیر آن، سامان داده‌ایم: «**دلدادگی‌های شورانگیز و بی‌باکانه**»، از آن روی است که به چالش کشیدن جامعه مردسالارانه را از سوی چنین زنانی، نشان دهیم. لیک، با نگاهی نه چندان به ژرفی به شاهنامه، می‌توان به مواردی دیگر، جدای از **دلدادگی‌های شورانگیز و بی‌باکانه**، دست یافت؛ که زنان به میانجی آن، ستیهندگی خویش را در برابر جامعه‌ی سخت و آهنین مردسالاری نشان می‌دهند:

گریختن :

مام سیاوش، با گریختن از بابش، گرسیوز، که به گاه مستی، تیغ کشیده تا دخت خویش را بکشد، به زبانی نمادین، از چنگال شوم و مست جامعه‌ی پدرسالاری می‌گریزد. (فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۲)

کمر بستن به گشتن شوی :

دخت اردوان، به انگیزش برادران و برای کین کشی از اردشیر، شوی خویش، که پدرش را کُشته است، آهنگ دادن جامی زهرآگین به اردشیر را می‌کند؛ لیک، از ترس، لرزه بر اندامش چیره می‌آید و زهر از دستش می‌ریزد. (همان: ۵۲۸) کردار دخت اردوان، کرداری زن سالارانه است و ایستادگی زنی را در برابر مردی نشان می‌دهد.

بی پروا سخن گفتن با مردان :

زنِ مرد دهقانی، در پاسخ به پرسش بهرام گور، که از او، درباره حکومتش می‌پرسد، با شجاعت تمام، تحلیل خود را از نارسایی‌های نظام موجود بیان می‌دارد. (همان: ۶۰۸) راستی را، تحلیل زنِ دهقان از حکومت بهرام و بیان نارسایی‌های موجود، تحلیل زنانه و زن سالارانه‌ای تواند بود از نارسایی‌ها و کاستی‌های جامعه‌ی مردسالار؛ و چنین تحلیل‌هایی، نخستین گامِ زن‌سالاری (= فمینیسمی) ست؛ یعنی آسیب شناسی زن‌سالارانه. آزاده، همسرشاپور نیز، بی پروا و نترس با شویش سخن می‌راند و جان خویش را بر سر چنین کردارِ زن‌سالارانه‌ای می‌نهد :

در یکی از روزهای شکار، شاپور، به آهنگ گشتن آهوئی، تیری به سوی او می‌پراند و در پی‌اش می‌تازد. آزاده از کردار دمنشانه‌ی او آزرده می‌شود و به او می‌گوید : این خوی تو، خوی حیوانات و درندگان است و از شاپور می‌خواهد که از آن حیوان دست بردارد، لیک، شاپور، به پادافره چنین جسارت و گستاخی، او را از اسب به زیر می‌افکند. (همان: ۵۴۶)

راستی را، **آهو در این داستان نمادی تواند بود از زن**، که بدان‌سان، از سوی شاپور، که او نمادی از جامعه مردسالار است آماج کردارهای ددی قرار می‌گیرد؛ و البته که آزاده، چونان زن‌سالاری (= فمینیستی) جسور از حقوق آهو (=زن) دفاع می‌کند.

خیانت زن، به شوی :

این چنین کرداری نیز، به گمان من، کرداری زن سالارانه است که گاه‌گاهی زنان، برای ایستادگی در برابر مردان می‌ورزند و انجام می‌دهند.

زن بهرام سیاووشان با همداستان شدن با دشمن شویس، بهرام چوبینه، حرکتی را می‌ورزد که از دیدگاه زن سالاران قابل ستایش است؛ (همان: ۷۳۲) تواند بود که او گره‌های (=عقد‌های) دیرین و گرد آمده از شویس، بهرام سیاووشان را به یکباره با خیانت به او پاسخ داده باشد. پس، بدین روی، زن بهرام سیاووشان از دیدگاه دبستان نقد زن سالارانه، خویش را زنی کارا و اثرگذار می‌نماید؛ نه زنی کارپذیر و اثرستان؛ و به گونه‌ای روشن، اثرگذاری خود و کردارش را در روند رویدادها نشان می‌دهد.

سودابه را نیز، چون زن بهرام سیاووشان می‌یابیم؛ لیک، به گونه‌ای دیگرسان. وی، با به صحرا افکندن دلدادگی‌ش به کسی که دوستش دارد، (همان: ۱۳۴) در کردار، در برابر جامعه‌ی مردسالاری می‌ایستد که زن را دارایی بی‌چون و چرای شوی می‌داند. البته ما، در اینجا چونان یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه سخن می‌گوییم و بر آن نیستیم که خیانت سودابه به کاوس کی را کرداری درست و انسانی نشان دهیم

ایستادگی و کین‌کشی زنان، به میانجی فرزندان

زنان، آن‌گاهی که با احساس درست زنانه‌ی خویش درمی‌یابند که توانی در برابر مردان ندارند؛ هر چند ناخودآگانه، با پرورش و تربیت فرزندان خود، ایستادگی و حرکت‌های زن-سالارانه‌ی خویش را در برابر مردان به نمود در می‌آورند.

پیشتر نیز، نوشته آمد که در دیدگاه زن سالارانه‌ی «خود پایگی»، برجسته ساختن ویژگی‌های زنانه، مانند «مادری» مهمترین آرمان زن سالاران خودپایگی ست. «مادر بودن» امتیاز والا و ارزشمندی برای زن سالاران خود پایگی تواند بود که می‌تواند خود را به گونه‌های گونه‌گونی در پهنه ستیز با جامعه مردسالار و پدرسالار نشان دهد؛ و یکی از آن گونه‌ها، پروردن و تربیت فرزندانی است برای انجام دادن آرمانهای زنانه و گشودن گره‌های (=عقد‌های) بر آمده در برخورد با مردان و جامعه‌ی مردسالار آنها. نمونه‌هایی از این سان، به دست می-

دهیم :

ناهید، مام اسکندر، به دلیل بوی بد و ناخوشایند دهانش، از سوی شویس داراب، چونان کالایی ناخوشایند به مشکوی بابش، پادشاه روم بازگردانده می‌شود. ناهید، پور در شکمش

را از داراب پوشیده می‌دارد؛ اسکندر پس از زادن و پروردن و بالش از سوی ناهید، با کردارهای دلاورانه و جنگجویانه‌اش، ایرانی را به ستوه می‌آورد؛ (همان: ۴۷۸) تو گویی که اسکندر، نیروی تنی ناهید است؛ ناهیدی که چیرگی آشکاری بر پورش اسکندر دارد. مالکه، دخت نوشته، از سوی مام، لبریز از کین پدر و خاندانش می‌شود. در حمله‌ی غسانیان، نوشته دُخت زیبای نرسی، به دست طائر اسیر و به اجبار به همسری او در می‌آید و پس از چندی، نوشته از طائر بار می‌گیرد و دُختی به نام مالکه به دنیا می‌آورد. (همان: ۵۴۵) زن مسیحی انوشیروان، همین که می‌تواند پورش، نوشزاد را به کیش ترسایی خود در آورد حرکتی زن‌سالارانه‌ای را ورزیده است. (همان: ۶۳۴)

نیرنگ زنانه :

نیرنگ، چون خیانت، از دیدگاه زن‌سالاران، کرداری زن‌سالارانه (= فمینیست) تواند بود. همین که، مردی از این نیرنگ به تکاپو و تپش (= اضطراب) بیفتد، بی‌شک حرکتی زن‌سالارانه رُخ داده است. نیرنگ‌های زنان در برابر مردان را در شاهنامه‌ی ورجاوند و یکسره فرّ و فرهنگ به نزد گردآفرید، سوداوه، زن جادوی همراه سوداوه، زن جادوی هفت خوان رستم و اسفندیار، می‌یابیم. ما برای نمونه، نیرنگ گرد آفرید را می‌نمایانیم:

گردآفرید، چون در نبرد با سهراب خویش را گرفتار زور و بازوی او می‌یابد، به ناچار، با وعده‌هایی شیرین و دلخواه، او را می‌فریبد:

نِهانی بسازیم بهتر بود	خِرد داشتن کار مهتر بود
ز بهر من آهو ز هر سو مخواه	میان دو صف بر کشیده سپاه
کنون، لشکر و دژ به فرمان تُست	نباید گه آشتی جنگ جُست
دژ و گنج و دژبان سراسر تُراست	چو آیی چنان کت مراد و هواست

گردآفرید و سهراب تا در دژ، عنان با عنان می‌آیند، نگهبان دژ در را می‌گشاید و گردآفرید خسته و دردمند به درون می‌رود و سهراب را بیرون دژ نگه می‌دارد، آن گاه بر فراز باره می‌رود و چون سهراب را در پایین دژ می‌بیند به او آواز می‌دهد: چرا بیهوده در این جا

درنگ کرده‌ای، باز گرد و خاطر از نبرد بپرداز که سودی نخواهی برد. سهراب، آن زمان است که می‌فهمد، گردآفرید او را فریفته است. (همان: ۱۱۴)

مایه‌ی ستایش و نازش زن سالاران :

ما، در حماسه‌ی اسطوره‌ای شاهنامه، از دو زن سترگ و بشکوه نام خواهیم بُرد که به معنای راستین زن سالاری، نماینده‌ای سربلند از زن سالاران به شمار می‌آیند و اگر بودند و می‌زیستند، بی‌شک، امروز در پهنه جهان مردسالاری، یکی از سران پرآوازه‌ی زن سالاران (=فمینیست‌ها) در شمار می‌آمدند و توانایی مدیریت و سازماندهی جنبش‌های زن سالارانه را داشتند: **گُردیه و سیندخت**، این دو تن‌اند.

«گُردیه، تنها زنی است که جنگاوران مرد، او را به سپهسالاری برمی‌گزینند. پس از کُشته شدن بهرام چوبین بر دست قلون، سپاهیان وی، گُردیه را به سرداری بر می‌دارند، و به سوی ایران تاختن می‌آورند. این زن، در تمام طول راه با موفقیت، کارسپاه را سامان می‌دهد. گزارش سپهسالاری این زن و دلیریهای وی در عرصه‌های پیکار از پاره‌های شورانگیز شاهنامه است و بی‌گمان گذراندن این آزمون جنگی بزرگ است که ریشه‌های عواطف زنانه را سُست می‌کند و باعث می‌آید تا دژخیمانه، گسته‌م شوی خویش را به بوی راه‌یابی به مشکوی شاه، به هلاکت برساند.»

«سیندخت، همسر مهرباب کابل خدای، نخستین شهبانوی براننده‌ی شاهنامه است. آمیزش خردمندی و وقار با عواطف زنانه و مادرانه در شخصیت این زن به راستی تحسین برانگیز است. او، در نهایت زیرکی و کاردانی، کار عشقِ دخترِ خویش رودابه را با زال، جهان پهلوان زاده‌ی ایرانی به سامان می‌آورد. زنی است چیره زبان و برخوردار از توانایی در رام کردن شوی سرکش و آتشمزاج خویش. وی، شهبانویی استوار، مادری سزاوار و همسری وفادار است. از معدود زنان شاهنامه است که در زندگی او نقطه‌ی سیاهی نمی‌بینیم. رفتار او، با رودابه‌ی دلباخته، چندان سنجیده و سزاوار است که انگار، دانا زنی از روزگار ماست. گشاده نظر، بی‌ریا، و پاکدل است و به دقایق رفتار با دیگران به خوبی آشناست، نمونه‌ی این آشنایی، رفتن وی به فرستادگی مهرباب به نزدیک سام است. سیندخت، از این سفارت، پیروزمندانه به کابل باز می‌گردد و از سام پیمان می‌گیرد که با کابلیان نستیزد و همسری زال و رودابه را پذیرفتار آید.» (همان: ۸۳۶)

مایه‌ی ننگ زن سالاران :

در حماسه‌های اسطوره‌ای، چونان شاهنامه، به زنانی باز می‌خوریم که از ویژگیهای منشی قابل درنگی برخوردار نیستند و تنها، کارکردشان، کارکردی جنسی؛ و یگانه هنرشان زاد آوری (=تولید مثل) است؛ و یا وجه‌المصالحه‌ی سیاسی قرار گرفتن. نکته شایسته‌ی درنگ در این میان آنکه، درست است که زن سالاران «خودپایگی» کارکرد زیست‌شناختی زنان و مادر بودنشان را ارج می‌نهند و ارز می‌شناسند، لیک، بر بنیاد دیدگاه من، درباره‌ی دارا بودن ویژگی‌های زن سالارانه‌ی (=فمینیستی) یک زن، زادآوری (=تولیدمثل) زنان، و مام بودن آنها دو مقوله‌ی جدا از هم است.

زادآوری زنان، مام بودن آنها را پذیرفتار نمی‌آید :

به گمان من، در نقد زن سالارانه‌ی (= فمینیستی) زنان اثری مانند شاهنامه یا هر اثر حماسه‌ی اسطوره‌ای دیگر، زن، آن‌گاهی که، تنها، بزاید، و سپس آن زایش، کرداری زن-سالارانه را در پرورش او نبینیم و بازشناسیم، به هیچ روی نمی‌توان او را بر پایه‌ی دیدگاه «خودپایگی»، یک زن سالار (فمینیست) شناخت، به سخنی دیگر «مام بودن» آن‌گاهی نمودی زن سالارانه می‌یابد که بتواند ویژگیهای نهفته در درون زنان را چونان جنسی برتر در مقابل و برابر مردان، نشان دهد و رسیدن به پایه‌ی «خود» زنانه را پذیرفتار آید؛ همان که من، «خودپایگی» نامیدم.

به گمان من، پرورش فرزندان، به ویژه پوران، از سوی مامان آن‌گاهی که آرمان و آماجی را دنبال کند، و به بار بنشیند، نمودی خواهد بود از ویژگی‌های برتر یک زن؛ و این همان چیزی است که زن سالاران خواهند پسندید.

نمونه راه، دو زن را در شاهنامه‌ی ورجاوند و یکسره فرّ و فرهنگ با یکدیگر می‌سنجیم و می‌گذاریم و از این رهگذر، سخن خویش را استوار و روشن می‌داریم :

جریره و فرانک :

جریره و فرانک، هر دوان، از مامان شاهنامه اند؛ لیک، در دبستان نقد زن سالارانه، و از دیدگاه «خودپایگی»، این تنها، فرانک است که می‌توان مام بودن او را یک ویژگی زنانه در برابر ویژگیهای مردانه در شمار آورد و شمرد؛ و بر چنین بنیادی، وی را یک زن سالار

انگاشت. همگی ما، داستان رنج‌های او را برای دور نگه داشتن پورش، فریدون، از چنگال پتیاره‌ی سترگ، اژی دهاک ماردوش شنیده‌ایم؛ رنج‌هایی که او کشیده است و ایستادگی-هایی که وی در برابر دهاک و دهاکیان (= جامعه‌ی مردسالار) ورزیده است، همه و همه، او را در دید و داوری زن‌سالاران، یک زن‌سالار تمام عیار نمایانده است. جابه‌جایی فریدون نوباه از خانه و آشیانه به مرغزار، و از مرغزار به البرز کوه، در دید و داوری یک منتقد دبستان نقد زن‌سالارانه، بهانه‌ای بیش نیست؛ مهم، آن است که فرانک در چنین رُخداد وحشت‌زا و سترگ جستجوی دهاکیان، ویژگی‌های برتر و والای مام بودن خویش را به نمود در آورده است و مام بودن را شایسته آمده است. لیکن، **جریره**، مام فرود، و دُخت پیران ویسه، از آن روزی که چون کالایی سرگرم‌کننده برای پُر کردن تنهایی سیاوش در توران، به پیوند و پیمان زناشویی او در آمد؛ تا آنگاهی که چون انسانی ناتوان وضعیف، پس از مرگ پورش، فرود، خودکشی نمود، هیچ نقطه‌ی امیدوارکننده‌ای که بتوان ویژگی‌های برتر و والای زنانه‌ی او را نشان داد و نیمچه زن‌سالاری نمودش، از وی ندیدیم. در داستان، او و پورش را در قلعه‌ی بسته، بر فراز کوهی می‌یابیم که تواند نمادی باشد از تنهایی آن دو، و بدور بودن فرانک از پیکارهای زن‌سالارانه (= فمینیستی).

اگر خواسته باشم دو نمونه‌ی دیگر را با هم بسنجم و نشان بدهم، باید از **شهرناز و ارنواز با سیندخت** سخن برانم: همیشه، از آن روزی که با شاهنامه آشنا شدم و داستان جمشید را خواندم تا امروز که بیش از ده‌ها بار این داستان را خوانده‌ام، شهرناز و ارنواز، در پندار و نظرم، دو زن بی‌اراده و سست بنیاد نموده است که هر از چند گاهی، دست در دستان جمشید و دهاک و فریدون از آن مشکوی به این کاخ و از این کاخ بدان سرای درآمده‌اند. گزاردن آن دو، در دبستان نقد زن‌سالارانه، فشرده می‌آید در آماج و آرمان فریدون برای به دست آوردن آن دو، آنگاهی که برای سه بغانوی اوستایی: **آناهیتا، درواسپه (druvaspa)** و **آشی** آیین برخی به جای می‌آورد و شهرناز و ارنواز را از آن روی که، «برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن می‌باشند، و برای خانه‌داری برازنده هستند»، (پورداوود، ج ۱، ۱۳۷۷: ۲۴۹) می‌خواهد؛ لیکن، همان‌گونه که پیشتر نوشته آمد، کردارهای سیندخت، همه و همه زن‌سالارانه است و در پیکره و جامه‌ی **زنانه، مادرانه و همسرانه**، یک زن‌سالار تمام عیار می‌نماید.

بر پایه‌ی آنچه نوشته آمد، و بر بنیاد ژرف‌نگری ما، در زنان شاهنامه، گرشاسب‌نامه و بهمن‌نامه، از حدود شصت و پنج زن در آمده در این سه نامه‌ی پهلوانی، حدود بیست و پنج تن از آنها مایه ننگ زن سالاران هستند؛ همانهایی که تئودور نولدکه، بر پایه‌ی آنها، نوشته است:

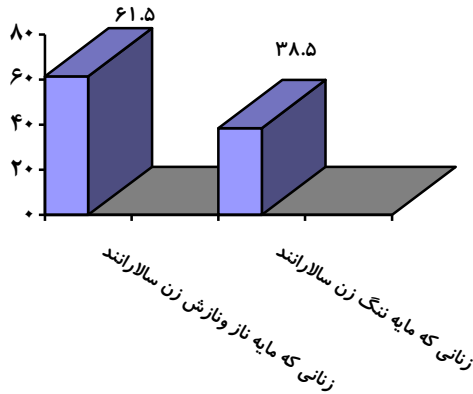
«زن‌ها، در شاهنامه، مقام مهمی را حائز نیستند؛ وجود آنها در منظومه بیشتر، یا از راه هوس و یا از راه عشق است.» (نولدکه، ۱۳۸۴: ۱۶۱)

پس، چنین زنانی که تنها، خاموش کردن آتش شهوت مردان و زاییدن بچه برای آنها را توانند که بوزند و به انجام برسانند و اگر اندکی از بخت، یار و یاورشان باشد و بتوانند بر بُنیاد «بدنهای مردخواهشان»، از برکشیدگی آتش جنگی جلوگیری نمایند و وجه المصالحه‌ی سیاسی قرار بگیرند؛ هم چنان که، **دختر کید هندی**، که هنوز از دهن بوی شیر می‌آمدش، چونان کالایی دلخواه، اسکندر را آرام ساخت و از لشکرکشی او به هند جلوگیری نمود (فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۹۲). تنها سی و هشت و نیم درصد از زنان شاهنامه و بهمن‌نامه و گرشاسب‌نامه را بخود اختصاص می‌دهند؛ هر چند که باید یادآور شد که شمار زنها در شاهنامه بسیار بسیار زیادتر از بهمن‌نامه و گرشاسب‌نامه است؛ به گونه‌ای که شمار زنان بهمن‌نامه و گرشاسب‌نامه از شمار انگشتان دو دست نمی‌گذرد و چنین درصدی تواند که با نگاهی نه چندان ژرف‌نگرانه، بیانگر زنان شاهنامه باشد.

مایه‌های ننگ زن سالاران - دبستان نقد زن سالارانه - اینانند:

شهرناز، ارنواز، سهی، آرزو (دخت شاه یمن)، آزاده، ماه آفرید، مام زال، روشنک، دخت کید هندی، دخت هفتواد، دخت مهرک نوشزاد، چهاردُخت آسیابان، سه دخت برزین دهقان: (ماه آفرید، فرانک و شنبلیله)، آرزو (دخت ماهیار گوهر فروش)، سپینود، دُخت خاقان، مام کسری، مریم و دُخت تندبر.

و زنانی که مایه‌ی ناز و نازش زن سالارانند و حدود شصت و یک و نیم درصد از زنان را به خود اختصاص می‌دهند، زنانی‌اند که ویژگی‌های زن سالارانه‌ی آنها به فراخی و گستردگی باز نموده شد؛ و نمودار زیرین برای روشنداخت پایه‌ی زنان در سه نامه‌ی پهلوانی یاد آمده از دیدگاه زن سالاری، فراچشم آورده می‌شود.



فردی - غریزی، فردی - غیر غریزی:

من، در شناختگی زن سالاری، ایستادگی و عرض اندام زنان در برابر مردان را به دو ویژگی و گونه‌ی «فردی - غریزی» و «فردی - غیر غریزی» بسته دانستم؛ یعنی نوشتم که زن سالاری، یعنی همه‌ی آن ایستادگی و عرض اندام **فردی - غریزی و فردی - غیر غریزی** زنان است در برابر مردان و جامعه و ارزشها و هنجارهای مردسالار.

این شناختگی (= تعریف) من از زن سالاری در پهنه نقد ادبی کارایی و روایی دارد و به هیچ روی جنبش‌های زن سالارانه‌ی امروزین را شامل نمی‌آید.

باورم سخت بر آن است که زن سالاری، حرکتی است فردی و غریزی، که پایه پایه و آهسته آهسته تواند که به غیر غریزی نیز، گرایش پیدا کند.

منتقد دبستان نقد زن سالارانه، در پهنه‌ی ادب، باید این نکته را فرا چشم داشته باشد که حرکت‌های زن سالاری در گستره‌ی ادبیات، حرکت هائیت فردی و غریزی، به سوی غیر غریزی. فردی، از آن روی که یا با شاعر و نویسندگانی رویارویم که یکسره به گونه‌ای فردی حرکت‌های زن سالارانه می‌ورزد و از هر جنبش زن سالارانه‌ای به دور است چونان: عالمتاج قائم مقامی (= زاله)؛ و یا در داستان یا شعر، به شخصیت‌هایی باز می‌خوریم که آنها هم به گونه‌ای یکسره فردی، حرکت‌های زن سالارانه می‌ورزند؛ و به ندرت، به گروهی سامان یافته چونان رزمندگان شهر هروم بر می‌خوریم. این حرکت‌های فردی زن سالارانه،

نخست از سرشت و غریزه‌ی زنان مایه می‌ستاند، به سخنی دیگر ایستادگی و عرض اندام زنان در برابر مردان، نخست و بیشتر سرشتین و غریزیست و البته که طبیعی.

نمونه راه، در داستانی از مثنوی، داستان آن پادشاهی که در بخشندگی از حاتم گذشته بود، زن، برای پیشبرد آرمان و آماج خود در برابر شویش و ایستادگی در برابر او، آن گاهی که سخنانش راه به جایی نمی‌برد و

زن چو دید او را که تند و توسن است
گفت: از تو کی چنین پنداشتم
زن در آمد از طریق نیستی
جسم و جان و هر چه هستم آن تست

گشت گریان، گریه خود دام زن است
از تو من او مید دیگر داشتم
گفت: من خاک شمایم نه ستی
حکم و فرمان جملگی فرمان تست

(مولوی، ۱۳۸۰: ۸۵)

حرکت زن سالارانه‌ی زن، با گریستن و در آمدن از راه نیستی به انجام می‌رسد و این دو حرکت که از سرشت زن بر می‌آید یکسره غریزی و طبیعی است یعنی از غریزه و طبیعت زنانه‌ی او آبشخور می‌گیرد.

بر پایه‌ی آنچه نوشته آمد، یک منتقد دبستان نقد زن سالارانه باید در برخورد با چنین حرکت‌هایی که از سرشت و طبیعت زنانه سر بر می‌آورد، آنها را حرکت‌های زن سالارانه‌ی غریزی - طبیعی بگزارد؛ حرکت‌هایی چون: نیرنگ، خیانت، بزک کردن، تن زدن از آمیزش

و...

عالم‌تاج در زمینه‌ی چنین حرکت‌های زن سالارانه‌ی غریزی - طبیعی سروده است:

کیست زن؟ بازبچه‌ی امیال بی‌پروای مرد لاجرم سرمایه‌اش جز حسن و جز نیرنگ نیست
(قائم مقامی، ۱۳۷۴: ۶۷)

و یا:

نیرنگ و رنگ و جنبل و جادو سلاح ماست لیک آن سلاح نیز چنان قلعه‌گیر نیست
(همان: ۹۳)

آری! تن زدن از آمیزش، حرکتی زن سالارانه و یکسره طبیعی است چرا که، یکسره به میانجی عنصری طبیعی که در طبیعت زنان است، حرکتی تلافی‌جویانه در برابر مرد و جامعه مردسالار انجام می‌پذیرد. در «بوف کور» صادق هدایت، همین حرکت زن سالارانه‌ی

غریزی - طبیعی، از سوی زن لکاته، در بخش دویم داستان، تا پایان داستان به چشم می‌آید. (هدایت، ۱۳۸۴: ۸۷)

پس، گونه بنیادین زن‌سالاری، در پهنه‌ی ادبیات، زن‌سالاری و حرکت‌های زن‌سالارانه‌ی فردی-غریزی/طبیعی است، نه حرکت‌های گروهی و غیر غریزی. هرچند که این حرکت‌های فردی- غریزی از سوی شاعران و نویسندگان پایه پایه و آهسته آهسته به حرکت‌های فردی- غیرغریزی و آگاهانه بدل می‌آید. نمونه راه، عالمتاج قائم مقامی، زن‌سالاریست که رمندگی از شوی لُرش او را به زن‌سالاری تمام عیار بدل ساخت؛ به سخنی دیگر حرکت‌های زن‌سالارانه‌ی آغازین او، غریزی بوده است؛ لیک، در ادامه، این حرکت‌ها آگاهانه و برای آگاهانیدن زنان انجام می‌پذیرد:

من به فکر خویشم و در فکر هم‌جنسان خویش گرنباشد، گو نباشد مرد را پروای من

گر به ظاهر ناتوانم، لیک با زورآوران کوهی از فولاد گردد خود تن تنهای من

(قائم مقامی، ۱۳۷۴: ۱۴۳)

منتقد دبستان نقد زن‌سالارانه، برای نقد یک اثر، نخست باید آسیب‌شناسی زن‌سالارانه (=فمینیستی) انجام دهد؛ و برخویش و دیگران این نکته را ثابت نماید که، زنان از سپیده‌دمان تاریخ فرودست واقع شده‌اند؛ و سپس آن، به همه‌ی حرکت‌های فردی- غریزی/ طبیعی زنان در پهنه‌ی شعر و داستان چه آفرینندگان آنها (= شاعران و نویسندگان) و چه شخصیت‌های درون آنها، رویکرد ویژه و ژرف داشته باشد. ما، در فرجام این بخش، آسیب‌شناسی زن‌سالارانه در اسطوره‌ی آفرینش ایرانی را برای نمونه به دست می‌دهیم:

فرودستی زنان، در اسطوره‌ی آفرینش ایرانی:

آفرینش هستی در اسطوره ایرانی (=زردستی) از پیوگانی سپند (= ازدواج مقدس) در میانه‌ی دو عنصر نربینه و مادینه در وجود نمی‌آید. هم‌چنان که در اسطوره‌ای دیگری، چون اسطوره‌ی آفرینش زروانی، «زروان، پدر خوبی و بدی» (زنر، ۱۳۸۴: ۱۰۵) شناخته می‌آید و هم اوست که چون مامی در زهدانش، اورمزد و اهریمن را می‌پرورد. به سخنی دیگر، او

باب اورمزد و اهریمن شناخته می‌آید؛ لیک خویشکاری (=وظیفه) یک مام را در پرورش کودک در زهدان و زاییدن آن، خود به شخصه انجام می‌دهد و در کردار، نام یک عنصر مادینه از اسطوره‌ی آفرینش زروانی سترده می‌آید. در اسطوره‌های آفرینش زردشتی نیز، همان‌گونه که نوشته آمد، آفرینش هستی، بر چنین بنیادی، یعنی ستردگی عنصر مادینه سامان پذیرفته است. در آغاز هستی، سه عنصر با نامهای : اهورامزدا، اهریمن و زمان بیکرانه در وجود بوده است و آفرینش هستی، در نخستین پایه از سوی اهورامزدا و اهریمن به میانجی زمان بیکرانه، و آفرینش زمان کرانه مند دوازده هزار ساله از زمان بیکرانه، انجام می‌پذیرد.

روانشناس مهرداد بهار، که روانش به مینو در آرام و شاد باد! در یادداشتهای بخش دهم «پژوهشی در اساطیر ایران» نوشته است :

«نخست، زمان بیکرانه بود که ازلی است و ابدی، و دوجهان روشنی و تاریکی، که برجهان روشنی هرمزد و بر دیگری اهریمن فرمانروا بود. هرمزد، چون ذات مهاجم اهریمن را می‌شناخت، تصمیم گرفت که جهان روشن خویش را در برابر تازش اهریمن حفظ کند و بدین روی، از زمانه بیکرانه، زمان کرانه مند دوازده هزارساله را آفرید. چون هیچ خلقتی بدون زمان ممکن نبود. با خلق زمان کرانه مند توسط هرمزد، اهریمن نیز، قادر به آفرینش شد.» (بهار، ۱۳۸۶: ۱۳۸)

پس، در اسطوره‌های زردشتی نیز، چونان اسطوره‌های زروانی، بوش (= هستی) یک عنصر مادینه، سترده آمده است. در کنار این دو اسطوره، می‌توان از اسطوره‌ی آفرینش فنیقی نیز، یاد کرد که: یک خدای دو جنسه با خود، عشق می‌ورزد و به عنوان باب و مام همه‌ی هستی، باردار می‌شود و منشأ آفرینش خدایان پسینه، یا جهان قرار می‌گیرد. (رضایی، ۱۳۸۳: ۸۰)

این سترده آمدن عنصری مادینه در چنین اسطوره‌هایی را می‌توان با اسطوره‌هائی سنجد که در ابتدایی‌ترین گونه‌ی آن، آفرینش هستی از دو عنصر نرینه و مادینه‌ی آسمان و زمین در وجود می‌آید و اسطوره‌های آفرینش یونانی (همان: ۸۵) و سومری (همان، ۸۸) گواهانست بر سخن ما و در گونه‌ی پیشرفته‌تر آن، دو عنصر، جدای از آسمان و زمین، به هم می‌پیوندند و از آمیزش‌شان همه‌ی آفریده‌ها پدید می‌آیند :

نمونه راه، در اسطوره‌ی آفرینش بابلی، همه‌ی هستی، از آمیزش آب شیرین (=آپسو: apsu)، و آب شور (=تیامت: tiamat) در وجود می‌آیند. (همان: ۹۰)

به سر سخن باز گردیم و پژوهیدن اسطوره‌ی ایرانی را پی بگیریم: با نشان دادن چگونگی اسطوره‌ی آفرینش ایرانی، نخستین چیرگی مردانه و مرد سالارانه را به روشنی و آشکارگی دیدیم؛ و آن **سترده آمدن عنصر مادینه از اصل آفرینش هستی بود**. آفرینش نیروهای اهورایی و اهریمنی آغاز می‌شود و در این آفرینش‌ها، نکته‌هایی از فرودستی زنان و فرادستی مردان و برابری هردوان زهفته است:

اهورامزدا، شش امشاسپند بنیادین خویش را می‌آفریند، امشاسپندان، چونان دستورانی، پشتیبان آفرینه‌های گیتیگ هستند. سه امشاسپند نرینه: بهمن، اردیبهشت، شهریور، و سه امشاسپند مادینه: سپندارمذ، خرداد، امرداد، برابری پایگاه مرد و زن را در این اسطوره نشان می‌دهند؛ لیک، فرودستی زنان و فرادستی مردان را در همین اسطوره آن زمان می‌بینیم که سه دستور یا امشاسپند نرینه در سوی راست اهورامزدا می‌نشینند، و سه دستور یا امشاسپند مادینه، در سوی چپ او (آموزگار، ۱۳۷۴: ۱۵-۱۷)؛ و بر بنیاد باوری کهن، سوی راست را بر سوی چپ فزونی و برتریست و در گلستان پُرگل و ریحان سعدی می‌خوانیم:

«بزرگی را پرسیدند: با چندین فضیلت که دست راست را هست، خاتم در انگشت چپ چرا می‌کنند؟ گفت: ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند» (سعدی، ۱۳۷۲: ۶۰۲-۶۰۳)

سه هزاره‌ی نخست از زمان کرانه‌مند یا دوازده هزارساله، به آفرینش مینوی جهان می‌گذرد. امشاسپندان، ایزدان و مینوی جهان گیتیگ (=مادی): آسمان، آب، زمین، گیاه، حیوان و مردم، آفریده می‌آیند در پایان این سه هزار سال نخست، اهریمن، به جهان روشنی می‌تازد؛ لیک با شنیدن سرود اهورنور، سست می‌آید و به جهان تاریکی فرو می‌افتد. آنگاه، هرمزد، در آغاز سه هزاره‌ی دویم (=بندش) برای مینوهای جهان گیتیگ، تن می‌آفریند. او نخست از آتش، تنی مادی فراز می‌آفریند و سپس از سر آن، آسمان و از پای آن، زمین و از اشک آن، آبها و از موی آن گیاهان و از دست راست آن، گاو و ظاهراً از دست چپ آن، تن کیومرث را می‌آفریند.

پس از آفرینش آسمان، آب و زمین، هرمزد، نخستین گیاه را که بی‌شاخه، بی‌پوست، بی‌خار و تر و شیرین است در میانه زمین می‌آفریند و سپس، گاو نخستین (=اوگ دات) به میانه‌ی جهان پدید می‌آورد که سپید و روشن و نرینه است. سرانجام، گیومرث را نیز، در میانه‌ی

زمین می آفریند. گیاه و گاو نخستین (= اوگ دات) در واقع، نمونه‌های نخستین و منشأ گیاه و چهارپا و مردم هستند و نه گیاه و چهار پا و انسانی راستین. (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۳۳-۳۵)

همان‌گونه که نوشته آمد، اهریمن با شنیدن دعای اهورنور به جهان تاریکی فرو می افتد و سه هزار سال در گیجی به سر می‌برد، «در آن گیجی دیوان کماله جدا جدا گفتند که برخیز، پدر ما! زیرا آن کارزار کنیم که هر فرد و امشاسپندان را از آن تنگی و بدی رسد. ایشان، جدا جدا، بدکرداری خویش را به تفصیل برشمردند، آن اهریمن تبهکار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار از آن گیجی برنخواست؛ تا آن که «جهی» تبهکار با به سر رسیدن سه هزار سال، آمد، گفت که: برخیز پدر ما! ازیرا، من در آن کارزار، چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو ورزا هلم که، به سبب کردار من، زندگی نباید. فرهی ایشان را بدزد؛ آب را بیازارم؛ زمین را بیازارم؛ آتش را بیازارم؛ گیاه را بیازارم؛ همه‌ی آفرینش هرمزد را بیازارم. او آن بدکرداری را چنان به تفصیل برشمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن گیجی فراز جست، سرجهی را ببوسید. این پلیدی که دشتانش خوانند، بر جهی آشکار شد. اهریمن، به جهی گفت: که تو را چه آرزو باشد، بخواه تا تو را دهم. آنگاه هرمزد به خرد همه - آگاه، دانست که بدان زمان آن چه را جهی خواهد، اهریمن تواند داد. هرمزد، بدان صلاح کار، آن تن زشت گونه‌ی چون وزغ اهریمن را چون مرد جوان پانزده ساله‌ای به جهی نشان داد. جهی، اندیشه به آن بست. جهی به اهریمن گفت که: مردکامگی را به من ده تا به سالاری او درخانه بنشینم. اهریمن گفت که از این پس به تو نگویم چیزی بخواه، زیرا، تنها، بی سود و بد را می توانی خواستن.» (همان: ۵۱-۵۲)

بدین‌سان، اهریمن، به انگیزش مادینه دیوی جهی نام، پس از سه هزار سال گیجی بر می‌خیزد و با کماله دیوان، دیوان و خرفستران گزنده و زهر آگین (= حیوانات زیانباری چون: اژدها، مار، کژدم، سنگ پشت، وزغ و...) و همه بدی‌ها، به جهان هرمزدی از نو می‌تازند؛ و با این تازش، آسمان، تیرگی می‌گیرد، آب پاک از گوارایی بی‌بهره می‌شود؛ زمین را جانداران گزنده و آزارگر (= خرفستران) فرو می‌پوشند؛ گیاهان رخشان می‌پژمرند؛ «اوگ دات» گاو نخستین، و «کیومرث» نخستین مرد، از میان می‌روند؛ بدین‌سان، شگرف‌ترین و زیانبارترین فاجعه‌ی آفرینش رخ می‌دهد؛ نیکی با بدی در می‌آمیزد روشنی را تیرگی فرو می‌گیرد. آسمان را زمین به پستی می‌کشد؛ خاک تیره، آتش رخشان را به بند می‌افکند؛ جان مینوی

رها، در تنگنای تن فرو می‌افتد؛ و بدین‌سان سه هزاره‌ی سوم یا سه هزاره‌ی آمیزش (=گومیچشن)، روزگار رنج و اندوه و آزار، بستر نابودی و مرگ می‌آغازد. (همان: ۵۲-۵۴)
 آری! بزرگترین فاجعه‌ی آفرینش، گومیچشن، آلوده شدن آفرینه‌های اهورایی به آفرینه‌های اهریمنی، به انگیزش جهی مادینه، انجام می‌پذیرد؛ هم او که اهریمن را از گیجی سه هزار ساله به در می‌آورد و بر جهان اهورایی می‌تازاند و آفرینش نیک را بر هم می‌زند.

جهی، به معنای روسپی، زن بدکردار، دخت اهریمن است. در بندهش، جهی، از یاران اهریمن و عفریت دشتان (= حیض) شمرده آمده است. جهی، در اوستا، در برابر **نائیری** (=nairi) یا **نائیریکا** (=nairika) که به معنی زن پرهیزگار شوی کرده است، آمده است (پورداد، ۱۳۷۷: ج ۲: ۱۰۸)

جهی، نه تنها انگیزاننده‌ی اهریمن به تازش بر جهان هرمزدی است؛ که فریبنده و گمراه‌کننده‌ی مردان نیز هست؛ و بر بنیاد اسطوره‌های مزدیسنان، زنان از او در وجود آمده‌اند.

«هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که: ترا نیز، آفریدم، در حالی که تو را سرده‌ی (نوع) پتیاره از جهی است.» (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۸۳).

در بند ۹، از اردیبهشت یشت، درباره‌ی جهی این چنین می‌خوانیم:
 «شما، ای دروغ‌ترین در میان دروغ‌گویان بگریزید، زن جهی جادو، بگریز، زن بد عمل کخواز^۷ بگریز ای باد طرف شمال، بگریز. ای باد طرف شمال، نابود شو؛ و هم‌چنین آنکه از نژاد این اژدها (جهی) است.» (پورداد، ۱۳۷۷: ج ۱: ۱۴۵).

بی‌پایگی و بی‌ارجی زن، در اسطوره‌های ایرانی (=زردشتی) تا بدان پایه است که اهورامزدا، وی را از سر ناچاری در وجود آورده است؛ و در بندهش می‌خوانیم:
 «اگر مخلوقکی را می‌یافتم که مرد را از او کنم، آن‌گاه، هرگز تو را نمی‌آفریدم که تو را آن سرده‌ی (=نوع) پتیاره از جهی است.» (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۸۳)

به هر روی، در اسطوره‌های ایرانی، یک زن را انگیزاننده‌ی اهریمن، به تازش بر جهان هرمزدی می‌یابیم و این، یعنی، نگاهی ناخوشایند به زنان و فرودستی آنها، در اسطوره‌های آفرینش ایرانی. و خوارمایی او، همین بس که نشان اهریمنی (=دشتان، هدیه‌ی اهریمن به جهی) همیشه با اوست.

شوسر (= منی) گیومرث، پس از بیماری و مرگ او، تا چهل سال در دل سپندارمد (= زمین) می ماند. از آن شوسر، گیاه نمادین ریواس می روید و از آن گیاه راست و خدنگ به یکباره دو شاخه بر می آید که یکی نخستین مرد ایرانی، مهلی یا مشی و دیگر، نخستین زن، مهلیانه یا مشیانه است.

در اینجا، برابری زن و مرد را به روشنی می بینیم، یعنی زن و مردی، هم بالا و هم دیسه، و هم زمان، از یک گیاه، سر بر می آورند. این برابری و همبری آن گاهی بیش تر به نمود در می آید که بدانیم در اسطوره های سامی نخستین مرد، آدم از خاک آفریده شده است و نخستین زن، حوا از دنده ی چپ او. مشی و مشیانه از گیاه پیکری، به مردم پیکری دگردیسی می یابند؛ و بدین سان زندگی خویش را به عنوان «باب و مام جهانیان» می آغازند. لیک در همین اوان، نخستین کار آهرمنی، یعنی دروغ گویی را هر دوان، توأمان انجام می دهند: آنها، آب، زمین، گیاه، جانور، ستاره، ماه، خورشید و همه ی آفرینه های نیک مزدا آفریده را به اهریمن نسبت می دهند و او را آفریننده ی آنها می شناسند.

لیک، دویم و سیم دروغ و کردار اهریمنی و دیوپرستانه را، **مشیانه**، به تنهایی می ورزد؛ و انجام می دهد: دروغ مشیانه بدین سان است :

«پس از سی روز، به بشگرد (= شکارگاه، صحرا، بیابان)، به بزى سپید موی فراز آمدند و به دهان، شیرپستان او را مکیدند هنگامی که شیر را خورده بودند مشیانه گفت که : آرامش من از آن بود که من آن شیرِ آبگونه را نخورده بودم، اکنون مرا آرامش دزدیده از آن است که شیرخوردم، آنگاه مرا بر تن بد است» (همان، ۸۱-۸۲)

کردار دیوپرستانه مشیانه بدین گونه است :

«مشیانه، فراز جست، شیرگاو را دوشید، به سوی شمال^۱ فراز ریخت. بدان دیو پرستی، دیوان نیرومند شدند و هر دو ایشان را چنان خشک کون (= بی علاقه به امور جنسی) بکردند تا پنجاه سال کامه ی هم آمیزی شان نبود و اگرشان نیز، هم آمیزی بود، آن گاه فرزندی شان نبود» (همان)

بر پایه آنچه نوشته آمد دیگر بار، فرودستی زنان را با بستن این دو کردار آهرمنی به مشیانه می بینیم. اگر خواسته باشم فرودستی زنان را در اسطوره ی آفرینش ایرانی سامان دهم و بسامان و بهنجار بنویسم، این چنین می نماید :

۱- سترده آمدن عنصری زنانه در پیوند و پیوکانی آغازین هستی.

- ۲- چپ نشینی امشاسپندان مادینه، و راست نشینی امشاسپندان در کنار اهورامزدا.
- ۳- برانگیختن اهریمن به آلودن جهان گیتیگ، از سوی مادینه دیوی، به نام جهی : هم او که زنان از او پدید آمده‌اند.
- ۴- همراهی همیشگی داغ اهریمن (=دشتان) با زنان.
- ۵- نخستین دروغ و کردار دیوپرستانه، از سوی مشیانه، نخستین زن آفریده شده.

پی‌نوشت‌ها :

- ^۱ - رواس : کله پز.
- ^۲ - درست : زر مسکوک، اشرفی.
- ^۳ - مهستی را از شعرای زمان غزنوی و سلجوقی، هر دو، دانسته‌اند.
- ^۴ - روانشناسی ژرفا یا تحلیلی، دبستانی است روانشناسانه، برآمده از اندیشه‌های کارل گوستاو یونگ، روانپژوه سوئیسی، که در آن به مسائلی چون ناخودآگاهی همگانی و کهن نمونه‌ها پرداخته می‌شود.
- ^۵ - کهن نمونه‌ای است نهفته در ناخودآگاهی زنان؛ و به سخنی سر راست و پوست باز کرده، همان مرد درون هر زنی است.
- ^۶ - زن‌سالاری (= فمینیسم) رادیکال، دیدگاه «خودپایگی» دارد؛ و فرودستی زنان را، در فرادستی و مرد سالاری می‌بیند.
- ^۷ - کخوژد (با واو معدول) به معنی نابودکننده فرّ و فروغ زن و یا مرد اهریمنی اراده گشته و اسم طبقه‌ی خاصی که به کردار زشت شهره‌اند.
- ^۸ - شمال، در باور مزدیسنان، جایگان دیوان و سویی اهریمنی است و جنوب سویی اهورائیتست.

منابع :

- ۱- آقازاده، محرم و دبیری فرد، عذرا، (۱۳۸۰)، *اندیشه‌های نوین در آموزش و پرورش*، انتشارات آیین.
- ۲- آموزگار، ژاله، (۱۳۷۴)، *تاریخ اساطیری ایران*، انتشارات سمت.
- ۳- اسدی طوسی، (۱۳۵۴)، *گرشاسب‌نامه*، به اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات طهوری.
- ۴- ایرانشاه بن ابی‌الخیر، (۱۳۷۰)، *بهمن‌نامه*، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- ایرج میرزا، (۱۳۴۹)، *کلیات*، انتشارات کتابفروشی مظفری.
- ۶- بووار، سیمون دو، (۱۳۸۵)، *جنس دوم*، قاسم صنعوی، انتشارات توس.
- ۷- بهار، مهرداد، (۱۳۸۶)، *پژوهشی در اساطیر ایران*، انتشارات اساطیر.

- ۸- بیسلی، کریس، (۱۳۸۵)، *چیستی فمینیسم، محمدرضا زمردی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.*
- ۹- پورداود، ابراهیم، (۱۳۷۷)، *یشته‌ها، انتشارات اساطیر.*
- ۱۰- رضایی، مهدی، (۱۳۸۳)، *آفرینش و مرگ در اساطیر، انتشارات اساطیر.*
- ۱۱- سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۷۲)، *گلستان، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه.*
- ۱۲- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۴)، *شاهنامه، به تصحیح ژول مُل، یک جلدی، نشر عطار.*
- ۱۳- فرنخ، دادگی، (۱۳۸۰)، *بندهش، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس.*
- ۱۴- فریدمن، جین، (۱۳۸۶)، *فمینیسم، فیروزه مهاجر، انتشارات آستان.*
- ۱۵- قائم مقامی، عالم‌تاج، (۱۳۷۴)، *دیوان، انتشارات ما.*
- ۱۶- گرین، کیت، و لیبهان، جیل، (۱۳۸۳)، *درسنامه نظریه و نقد ادبی، لیلا بهرانی محمدی و دیگران، نشر روزنگار.*
- ۱۷- لاهیجی، شهلا و کار، مهرانگیز، (۱۳۷۱)، *شناخت هویت زن ایرانی، انتشارات روشنگران.*
- ۱۸- مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، (۱۳۸۰)، *مثنوی معنوی، یک جلدی، انتشارات افکار.*
- ۱۹- مهذب، زهرا، (۱۳۷۴)، *داستانهای زنان شاهنامه، نشر قبله.*
- ۲۰- مهستی، (۱۳۸۲) *رباعیات، انتشارات توس.*
- ۲۱- نولدکه، تئودور، (۱۳۸۴)، *حماسه ملی ایران، بزرگ علوی، انتشارات نگاه.*
- ۲۲- واتکینز، سوزان آلیس، (۱۳۸۴)، *فمینیسم: قدم اول، زیبا جلالی نائینی، نشر شیرازه.*
- ۲۳- هام، مگی، (۱۳۸۲)، *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی، فیروزه مهاجر، و دیگران، نشر توسعه.*
- ۲۴- هدایت، صادق، (۱۳۴۸)، *بوف کور، کتابهای پرستو، انتشارات امیرکبیر.*